



ورود سپاه عمر بن سعد به کربلا

عمر بن سعد در روز جمعه سوم محرم الحرام سال ۶۱ قمری به همراه چهار هزار نیروی جنگی وارد کربلا شد و فرماندهی آنان را بر عهده گرفت.

عمر بن سعد در روز جمعه سوم محرم الحرام سال ۶۱ قمری به همراه چهار هزار نیروی جنگی وارد کربلا شد و فرماندهی آنان را بر عهده گرفت.

خبرگزاری فارس - گروه تاریخ: پس از آن که حرّ بن یزید، امام حسین(ع) و یارانش را در سرزمین کربلا در محاصره و خویش قرار داد و مانع حرکت آنان شد، عبیدالله بن زیاد عامل یزید در کوفه، فرماندهی سپاه یزید را بر عهده و عمر بن سعد گذاشت.

عمر بن سعد در روز جمعه سوم محرم الحرام سال 61 قمری به همراه چهار هزار نیروی جنگی وارد کربلا شد و فرماندهی آنان را بر عهده گرفت.

عمر بن سعد پیش از واقعه و کربلا، منصب حکومت "ری" را از عبیدالله گرفته بود ولیکن با مخالفت اباعبدالله الحسین(ع) با یزید و امتناع از بیعت و حرکت آن حضرت به سوی کوفه، عبیدالله، حکومت و را مشروط به خاتمه بخشیدن به قضیه و امام حسین(ع) کرد.

عمر بن سعد به خاطر دست و یابی به حکومت منطقه و وسیع ایالت و ری و - که هرگز به آن نایل نیامد - فرماندهی سپاه یزید را پذیرفت و مرتکب جنایت بزرگ غیرانسانی شد.

از روزی که عمر بن سعد وارد سرزمین کربلا شد، پیوسته لشکریانی از سوی عبیدالله بن زیاد برای وی فرستاده می و شد. بنابر روایتی تا ششم محرم، متجاوز از 20000 نفر در سپاه عمر بن سعد گرد آمدند.

عمر بن سعد ابی و وقاص و یکی از هواداران و عمال یزید بن معاویه بود که لشکر چند هزار نفری یزید را فرماندهی می و کرد. به قولی عمر سعد در زمان پیامبر (و به قولی در دوران عمر) به دنیا آمد. همراه پدرش در فتح عراق شرکت داشت. وی از جمله کسانی بود که علیه و حجر بن عدی و یارانش، شهادت به فتنه و گری داد و سبب شد که حجر در و مرج عذراء و به شهادت برسد.

به دستور عمر سعد بود که پس از شهادت حضرت سیدالشهداء علیه و السلام، بر بدن مطهرش اسب تاختند و پیکر آن امام شریف را در زیر سم اسبها خرد کردند.

وی از فرماندهان و سرهنگان لشکر یزید بود که چند هزار نیرو در اختیار داشت.

در آن روزهایی که بازار بگير و ببند در کوفه گرم بود و قاتلین امام حسین علیه و السلام و عاملین فاجعه و کربلا، شناسایی و تعقیب و دستگیر و اعدام می و شدند، موسی بن عامر گوید: و جلسه و ای در حضور مختار تشکیل شده بود. عمر بن هیثم گوید: من در کنار مختار نشسته بودم که وی با خوشحالی و امید این جمله را گفت: و فردا، مردی را خواهم کشت که پاهای بزرگی دارد و چشمانش به گودی رفته و ابروی پرپشتش به روی چشمش ریخته و مؤمنین و ملایکه و های آسمان از قتل او شاد خواهند شد و.

عمر بن هیثم، متوجه مطلب شد.

و طبری می و نویسد: و در میان حاضرین مردی بود به نام و هیثم بن اسود نخعی و او این سخن مختار را خوب فهمید و گفت: به خدا! منظورش کسی جز و عمر بن سعد و نیست!! و.

این مرد، به خانه آمد و چون از قبل با عمر سعد دوستی و رفاقت داشت، به فرزندش عریان؛ گفت: بابا برخیز فوراً خودت را به خانه؛ عمر سعد؛ برسان و به او بگو که: دست و پایت را جمع کن و در فکر نجات جانت باش که مختار قصد جانت را کرده است. عریان، به سرعت به خانه؛ عمر سعد؛ آمد و محرمانه، عمر سعد؛ را در جریان امر قرار داد، و عمر سعد؛ که از این خبر سخت تکان خورده بود، به عریان گفت: خدا پدرت را بیامرزد و از بابت این برادری به او جزای خیر عطا فرماید. خوب به موقع مرا خبر کردی! من که این کار را بعید می‌دانم، آخر مختار به من امان نامه داده، وانگهی آن همه عهد و میثاق و ضمانت چه می‌شود؟ تازه من که بر ضد او عملی انجام ندادم؛ عمر سعد؛ بهت زده شده بود، با توجه به جریان امان نامه؛ ای که مختار به او داده بود و با توجه به روحیه؛ گذشت و کرامت و بزرگواری که در مختار معروف بود، و حسن سیره؛ او نسبت به مردم، بسیار بعید می‌دانست که چنین مطلبی راست باشد.

در این جا لازم است به ماجرای امان نامه؛ ای که مختار قبلاً به عمر سعد داده بود، اشاره؛ ای شود، مثل معروفی است که می‌گویند: الخائن خائف، خائن ترسو است؛.

عمر سعد، خوب می‌دانست که هدف اصلی مختار و یارانش از قیام، همانا انتقام خون شهدای کربلاست. و هرگاه زمینه مساعد شود این مهم انجام خواهد شد.

و از آنجایی که عمر سعد در ماجرای کربلا، بزرگترین نقش را داشت و او فرمانده؛ کل نیروهای کوفه و شام بود که با امام حسین علیه السلام جنگید و گناه تمام جنایات کربلا به گردن اوست، بنابراین پس از مسلط شدن مختار، بر اوضاع کوفه و قبل از آن که مختار، دست به انتقام بزند، یکی از نزدیکان و مقربان مختار به نام عبدالله بن جعد بن هبیره؛ را واسطه قرار داد، تا از مختار برای او امان نامه بگیرد.

عبدالله بن جعد، به خاطر قرابت و نزدیکی که با علی علیه السلام داشت در نزد مختار بسیار عزیز و محترم بود. عبدالله، از مختار تقاضا کرد که عمر سعد خواهش دارد که او را امان دهد و گذشته؛ اش را فراموش نمایید و مورد عفو و رحمت شما قرار گیرد و او هم قول می‌دهد و متعهد می‌شود که کمترین عملی علیه شما از وی سر نزند. مختار بنا به مصالحی (که در آن وقت برای جلوگیری از توطئه؛ دشمنان لازم بود) و خواهش ابن جعد، تقاضای او را پذیرفت.

مختار در آن روزهایی که دست به انتقام خون شهدای کربلا زد، نسبت به عمر سعد؛ حساس بود، از آن طرف امان نامه؛ ای که قبلاً روی مصالحی به عمر سعد؛ داده بود و عمر سعد؛ هم بهانه؛ ای به دست مختار نداده بود و در شورش علیه مختار، شرکت نکرده بود قدری دستگیری و مجازات عمر سعد به تأخیر افتاد.

مگر ممکن است عمر سعد؛ این جانی شماره؛ یک حادثه؛ کربلا جان سالم بدر برد؟! مگر امکان دارد رأس دشمنان اهل بیت(ره) با آسایش زندگی کند و حال آنکه زیر دستانش، یکی پس از دیگری، به دست عدالت سپرده می‌شوند و به جزای اعمال ننگین خود می‌زنند. وانگهی در امان نامه؛ ای که مختار به عمر سعد داده بود، یک جمله دو پهلوی به عنوان شرط ذکر شده بود که آن در واقع امان نامه را بی‌خاصیت می‌کرد و آن، جمله: ان يحدث حدثاً؛ که امام باقر فرمود: امان نامه به شرطی بود که حدیثی از عمر سعد سر نزند. بنابراین حال وقت آن است که باید دل های شیعیان خاصه و اهل بیت علیه السلام را شاد نمود.

عمر سعد؛ دانست که مختار درصدد دستگیری و مجازات اوست، و واقعاً مختار مرا شنیدن این خبر، دستپاچه شد و همان شب بلند شد و عازم فرار شد و متحیر بود چه کند و کجا برود؟ ترس او را واداشت که دست و پایش را جمع کند و فرار را بر قرار ترجیح دهد. او تصمیم گرفت تا دیر نشده از کوفه فرار کند، بنابراین مردی از دوستانش، از طایفه بنی؛ تمیم، به نام مالک؛ را به نزد خود خواند و مالک، مردی شجاع و زیرک بود، عمر سعد چهارصد دینار به او داد و گفت: این پول برای خرجی را همان و همین امشب مرا از کوفه بیرون ببر! آن دو حرکت کردند و از راههای کوچه پس کوچه، به آخر شهر رسیدند و آن جا نزدیک حمام عمر یا نزدیک رودخانه عبدالرحمان بود. عمر سعد، ایستاد و گفت: مالک می‌دانی چرا از کوفه می‌روم؟ مالک گفت: نه.

عمر سعد گفت: علت مهمی دارد.

مالک: کدام علت؟

عمر سعد: ترس از مختار!

مالک: مختار! پسر دومه را می‌گویی؟ او فلانش تنگ‌تر از آن است که بتواند تو را بکشد، ترس تو بی‌مورد است، تازه اگر هم فرار کنی خانه‌ات را ویران خواهد کرد و زن و بچه‌ات را اسیر می‌کند و اموال را به غارت می‌برد و املاکت را تخریب خواهد کرد و بدین وسیله بهانه‌ای به دستش داده‌ای! بعلاوه تو که مرد کوچکی نیستی تو عزیزترین و محترمت‌ترین مرد عربی و...

خلاصه آن قدر هندوانه زیر بغل عمر سعد گذاشت و او را فریب داد و ترساند که عمر سعد باور کرد و گفت: راست می‌گویی! برگردیم به کوفه، ببینم چه می‌شود و همان وقت برگشتند و صبح را در خانه‌اش بود.

علامه ابن نما گوید: این را مرزبانی نقل کرده است و بعضی دیگر علت بازگشت عمر سعد را به خانه‌اش چنین نقل کرده‌اند که وی سوار بر شتر و کجاوه‌اش بود و به قصد فرار از خانه، از شهر خارج شد، از شدت خستگی و بی‌خوابی با همان حالت سواره خوابش برد و شتر هم مستقیم به طرف شهر برگشت و در مقابل خانه‌اش او را بر زمین نهاد.

و طبری گوید: غلام عمر سعد، با خبر شد که او به خارج شهر رفته و برگشته است. مختار خوشحال شد و گفت: خوب شد اینک امان نامه نقض گردید؛ زیرا مختار شرط کرده بود که عمر سعد در امان است به شرطی که از شهر خارج نشود و حال دیگر امان نامه از طرف عمر سعد، نقض شده و مختار می‌تواند آن را نادیده بگیرد و دست به کار شود. و هنگامی که به مختار گفتند: او درصدد فرار است گفت: نه او پیمانی چون زنجیر، به گردن دارد که هر جا رود مجبور است برگردد.

مختار به دنبال حفص و فرزند عمر سعد فرستاد. او فوراً به نزد مختار آمد.

مختار پرسید: حفص! پدرت کجاست؟ حفص و فرزند عمر سعد فرستاد. او فوراً به نزد مختار آمد.

مختار به حفص گفت: فعلاً همین جا باش بعد معلوم می‌شود. مختار ابوعمره را خواست.

ابوعمره رئیس شهربانی مختار، برای جلب و عمر سعد، انتخاب شد، مختار گفت: ابوعمره با بگویند بیاید و به او گفت: با افراد برو و عمر سعد را بیاور و اگر گفت: جبهه‌ام را بیاورید، بدانید که مقصودش شمشیر است نه جبهه و به او مهلت نده و کارش را یکسره کن.

ابوعمره فوراً حرکت کرد و به خانه‌ی عمر سعد آمد و فریاد زد: عمر سعد، امیر تو را خواسته است. عمر سعد از ترس در جایش خشک شد، تا خواست بگوید جبهه‌ام را بیاورید، با شمشیر کشیده‌ی عمر سعد خود را چون گنجشکی در چنگال عقاب دید، او ابوعمره را خوب می‌شناخت و از ترس او چنان می‌لرزید و در جبهه‌اش چون مرده‌ای متحرک می‌غلطید و از هیبت او، جرأت راه رفتن نداشت.

ابوعمره دید نباید زیاد به وی فرصت داد، شمشیرش را کشید و آن قدر بر او زد تا یقین حاصل کرد که او به هلاکت رسیده است آنگاه سر عمر سعد را از بدنش جدا کرد و آن را در دامن قبای خود گذاشت و به نزد مختار آمد.

مختار و بعضی از یارانش نشسته بودند و فرزند ابن سعد، فرزند مختار حاضر بود. ابوعمره وارد شد، سلام کرد و دامن خود را گشود و سر را جلو مختار به زمین نهاد. آری، این سر مردی است که جنایات او یکی و دوتا نبود. این سر بدترین خلق خداست. این قاتل امام حسین علیه السلام و فرمانده‌ی لشکر ابن زیاد است.

این سر همان خبیثی است که در روز عاشورا، بدترین جنایات را نسبت به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روا داشت. این سر آن جنایتکاری است که هم اکنون به دست عدالت از بدن نحسش جدا شده است. این سر بریده؛ کسی است که هر مسلمان آزاده؛ ای آن را می؛ دید بر او لعن و نفرین می؛ فرستاد. و این سر بریده؛ ی جانی شماره؛ ی یک فاجعه کربلاست.

مختار، نگاهی عمیق به سر بریده؛ ی؛ عمر سعد؛ کرد، از یک طرف خوشحال است که مسؤول اول فجایع عاشورا به امر مطاع او و شمشیر ابوعمره سرش از بدن جدا شد و از طرف دیگر هم غم و غصه و رنج بر قلبش فشار می؛ آورد و آنچه که عمر سعد در کربلا، نسبت به امام حسین علیه؛ السلام و خاندان او روا داشته بود در ذهنش مجسم می؛ شد.

نگاه مختار از سر بریده؛ عمر سعد، قطع نمی؛ شود اما ناگاه چشمش را که به سر بریده؛ دوخته بود گرداند و به چهره؛ ی؛ حفص؛ فرزند آن خبیث انداخت و؛ حفص؛ که سر بریده؛ ی پدر را در مقابل خود می؛ دید سخت منقلب و حیرت زده شده بود.

مختار، خطاب به حفص کرد و اشاره به سر بریده کرد و گفت: حفص، این سر را شناختی؟ حفص آهی کشید و گفت: آری، انا لله و انا الیه راجعون. این سر پدرم عمر سعد است و با حالت تأثر و دگرگونی گفت: امیر! دیگر زندگی پس از پدرم ارزشی ندارد!... مختار، سخن حفص را قطع کرد و با لحنی جدی گفت: درستی می؛ گویی! تو هم بعد از پدرت زنده نخواهی ماند، و فریاد زد: جلاد!، مأمور با شمشیر آماده جلو آمد. مختار دستور داد!، حفص را به پدرش ملحق کن! و مأموران، پسر عمر سعد را به کناری بردند و سر او را از بدنش جدا کردند.

سر بریده پسر و پدر، یکی سردار لشکر کوفه و شام، و دیگری فرزند او که در کنار پدر و در جنایات او شریک بود. هنگامی که دو سر بریده را در مقابل مختار نهادند، مختار چنین گفت: این به جای حسین علیه؛ السلام و آن هم به جای علی اکبر فرزند حسین علیهم السلام ولی چه مقایسه؛ ای؟ این یک محاسبه؛ غیر عادلانه است، حسین، علی بن الحسین، چه کسی و چه چیزی می؛ تواند جای آنها را بگیرد و اضافه کرد: به خدا قسم اگر سه چهارم قریش را به تلافی حسین علیه؛ السلام بکشم معادل یک انگشت کوچک او نمی؛ شود، به خدا سوگند هفتاد هزار نفر را به تلافی خون حسین خواهم کشت. همانطور که خداوند انتقام یحیی بن ذکریا را گرفت.

لازم به یادآوری است که در غارت روز عاشورا، یک زره قیمتی متعلق به امام حسین علیه؛ السلام را عمر سعد برای خودش برداشت، پس از کشته شدن عمر سعد، مختار آن زره را به؛ ابوعمره؛ قاتل؛ عمر سعد؛ بخشید.

موسی بن عامر گوید:؛ مختار دو نفر از یارانش را به نام های؛ مسافر بن سعید؛ و؛ ضبیان بن عماره؛ مأمور کرد، دو سر بریده را به مدینه بردند و مقابل؛ محمد حنفیه؛ نهادند. و مبالغی پول و هدایا نیز برای بنی؛ هاشم، همراه آن سرها فرستاد و نامه؛ ای بشارت؛ آمیز و گزارشی از اقدامات خود در خون خواهی امام حسین علیه؛ السلام برای؛ محمد حنفیه؛ نوشت.